

مجله‌ی علمی مطالعات ادبیات کودک دانشگاه شیراز
سال یازدهم، شماره‌ی اول، بهار و تابستان ۹۹ (پیاپی ۲۱)، صص ۲۱۷-۲۴۲
[DOI: 10.22099/JCLS.2019.33502.1684](https://doi.org/10.22099/JCLS.2019.33502.1684)

نقش و کارکرد شخصیت‌های دینی - تاریخی در قصه‌های عامیانه‌ی ایرانی

محمد ایرانی** سحر یوسفی*
امیرعباس عزیزی فر**** خلیل بیگ‌زاده***
دانشگاه رازی کرمانشاه

چکیده

افسانه‌ها و قصه‌ها به‌عنوان شاخه‌ای از ادبیات عامه، پیوند خود را با تاریخ و دین حفظ کرده‌اند و بستری مناسب برای بازآفرینی شخصیت‌های تاریخی و دینی فراهم آورده‌اند. این نوشتار مجموعه‌ی چهار جلدی قصه‌های ایرانی را به شیوه‌ی توصیفی - تحلیلی مطالعه نموده و به بررسی شخصیت‌های تاریخی - دینی به‌کاررفته در این قصه‌ها پرداخته است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که این شخصیت‌ها در سینه‌ی داستان از مجموعه‌ی قصه‌های ایرانی انجوی شیرازی، نمود یافته‌اند. اشخاص و اعلام تاریخی و دینی مد نظر ما به ترتیب بسامد عبارتند از: حضرت سلیمان(ع)، حضرت علی(ع)، شیطان، اسکندر، حضرت خضر(ع)، پیامبر اسلام(ص)، حضرت عباس(ع) و حضرت زکریا(ع). پیامبران، ائمه و اولیای خدا یکی از جلوه‌های بارز شخصیت‌های یاریگر قهرمانان قصه‌اند. اغلب، این شخصیت‌ها در تقابل نیروی خیر و شر ظاهر می‌شوند و در چالش‌هایی که ضدقهرمان برای قهرمان ایجاد کرده است، قهرمان را یاری می‌دهند.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی sahar.yosefi69@gmail.com

** دانشیار زبان و ادبیات فارسی moham.irani@gmail.com (نویسنده‌ی مسئول)

*** دانشیار زبان و ادبیات فارسی kbaygzade@yahoo.com

**** استادیار زبان و ادبیات فارسی a.azizifar@razi.ac.ir

تاریخ دریافت مقاله: ۹۸/۲/۱۸ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۸/۷/۹

در این بین، حضرت سلیمان(ع) به سبب ارتباط با موجودهای فراواقعی و سوررئال که پیوسته حضوری پررنگ در قصه‌ها دارند، و اشیای منسوب به او از پربسامدترین نیروهای یاریگر قهرمانان قصه‌ها هستند. داستان‌هایی نظیر شهادت حضرت زکریا(ع) یا شخصیت اسکندر در ماجراهایی نظیر طلب آب حیات مطابق با پیش و پسند عامه بازآفرینی شده‌اند.

واژه‌های کلیدی: شخصیت‌های تاریخی، شخصیت‌های دینی، ضدقهرمان، قصه‌های عامیانه‌ی ایرانی، قهرمان.

۱. مقدمه

اساس شکل‌گیری فرهنگ و ادبیات عامه‌ی هر ملتی بر نیازهای بنیادین بشر نهاده شده است؛ همین موضوع موجب وجود شباهت‌های زیادی در مواد فولکلور، به‌ویژه داستان‌ها در نواحی مختلف جهان شده است. ادبیات عامه و به‌ویژه افسانه‌ها و قصه‌ها را می‌توان نماینده‌ی اندیشه، تخیل و آیین‌های تمام‌نمای زندگی مردم در زمان‌های مختلف تلقی کرد. از آنجاکه ادبیات با تاریخ و دین پیوندی ناگسستنی دارد، شخصیت‌های تاریخی و دینی هم در ادبیات جایگاه خاص خود را دارند. افسانه‌ها و قصه‌ها هم شاخه‌ای برجسته و محبوب از ادبیات فولکلور هستند که زمینه‌ی ظهور شخصیت‌های تاریخی و دینی را فراهم می‌سازند.

قصه‌ها بستری مناسب برای بازآفرینی شخصیت‌های اسطوره‌ای، تاریخی و دینی هستند. این شخصیت‌ها با حفظ یا تغییر ویژگی‌ها و کارکردهایشان، از دنیای اسطوره، تاریخ و ادیان می‌گذرند و در فرهنگ و ادبیات عامه حضور می‌یابند. از آنجاکه افسانه‌ها و قصه‌ها یکی از بهترین منابع بازآفرینی شخصیت‌های دینی و تاریخی هستند، پرسش اصلی پژوهش این است که کدام شخصیت‌های دینی - تاریخی در قصه‌های عامیانه‌ی ایرانی نمود می‌یابند؟ چرا این شخصیت‌ها در قصه‌های عامیانه ایرانی نمود دارند؟

۱.۱. پیشینه‌ی پژوهش

تاکنون پژوهشگران و فولکلورشناسان در پژوهش‌های بسیاری با رویکردهای مختلف، جنبه‌های متنوعی از قصه‌های عامیانه را بررسی کرده‌اند؛ از جمله: عرفانی‌بیضایی و رحیمی (۱۳۹۴) در مقاله‌ی «بررسی نظام باورها در قصه‌های عامیانه‌ی طبقه‌بندی‌شده‌ی ایرانی» تعدادی از قصه‌های عامیانه را تیپ‌شناسی و طبقه‌بندی کرده‌اند؛ سپس با رویکردی روان‌شناختی، باورهای مندرج در آن قصه‌ها را استخراج و تحلیل نموده‌اند. ذوالفقاری (۱۳۹۳) در مقاله‌ی «ساختار پیرنگ در قصه‌های عامیانه‌ی فارسی» چهل داستان عامیانه‌ی منثور را از لحاظ انواع طرح و پیرنگشان طبقه‌بندی کرده است. براساس نتیجه‌ی این پژوهش، اغلب داستان‌های کوتاه و بلند عامیانه، طرحی خطی و داستان‌های بلند، پیرنگی زنجیره‌ای دارند. داستان‌های عاشقانه نیز طرحی مدور مثل‌ها ساختاری پلکانی دارند. شکیبی‌ممتاز و حسینی (۱۳۹۲) در مقاله‌ی «طبقه‌بندی انواع خویشتاری تولد قهرمان در داستان‌های عامیانه و قصه‌های پریان» با رویکرد روان‌شناختی به طبقه‌بندی انواع حکایت روی آورده و نوع تولد قهرمانان را در قصه‌ها مطالعه کرده‌اند. برفر (۱۳۸۸) در مقاله‌ی «پری‌زادگان نباتی» شماری از قصه‌های پریان را با دیدگاه اسطوره‌ای با روش‌های کتابخانه‌ای و اسنادی جمع‌آوری کرده و با بررسی قواعد حاکم بر این قصه‌ها به این نتیجه رسیده است که منشأ اسطوره‌ای این داستان‌ها تخیل بشر درباره‌ی جان‌دارپنداری طبیعت است. افشاری (۱۳۸۲) در مقاله‌ی «اعجاز قطره (نشانه‌هایی از اسطوره‌ی ایزد نباتی در داستان‌های عامیانه‌ی فارسی)» نمونه‌هایی از قصه‌های عامیانه‌ی فارسی را از منظر تبدیل قطره‌ی خون به گیاه بررسی کرده و ریشه‌ی این داستان‌های اسطوره‌ای را از تخیل عصر کشاورزی بشر دانسته است.

تا آنجا که نگارندگان این نوشتار کوشیده‌اند، پژوهش متناسب و درخوری که به بررسی نمود شخصیت‌های تاریخی و دینی در قصه‌های عامیانه پرداخته باشد و به کارکرد آن‌ها در بافت قصه‌ها توجه کرده باشد، یافت نشد. مقاله‌ی حاضر بر آن بوده است تا با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی به مطالعه‌ی مجموعه‌ی چهار جلدی قصه‌های

عامیانه‌ی ایرانی از منظر بازآفرینی شخصیت‌های تاریخی - دینی پردازد و سعی داشته است تا نقش و کارکرد این شخصیت‌ها را در این قصه‌ها بکاود. این مجموعه‌ی چهارجلدی، گنجینه‌ای ارزشمند از قصه‌های عامیانه است که در طی دو دهه به همت انجوی شیرازی و یاری تعدادی از پژوهشگران حوزه‌ی ادبیات و فرهنگ عامه از سراسر ایران و با همیاری گسترده‌ی خود مردم جمع‌آوری شده است. همچنین تمام گردآوردندگان این قصه‌ها، دوره‌ی آموزش و آشنایی با اصول و شیوه‌های علمی جمع‌آوری مواد فرهنگ عامه را دیده بوده‌اند (رک. انجوی شیرازی، ۱۳۹۳ ب: ۴۵۱-۴۵۴).

۲. شخصیت‌های دینی - تاریخی در قصه‌ها

بسیاری از پدیده‌های اجتماعی، تاریخی، اخلاقی، مذهبی و... در افسانه‌ها و قصه‌ها انعکاس یافته‌اند. در کنار تاریخ و مذهب، شخصیت‌های تاریخی و مذهبی هم جایگاه خود را در ادبیات رسمی و فولکلور حفظ کرده‌اند. شخصیت‌هایی که از یک سو ریشه در تاریخ و مذهب دارند، از سوی دیگر پرورده‌ی تخیل مردمند و در قصه‌هایی که تاروپود آن را خود مردم تشکیل می‌دهند، بازآفرینی می‌شوند؛ از این روست که تاریخ و مذهب نقش بسزایی در فرهنگ و ادبیات دارند؛ به‌ویژه «در میان ملت‌ی که جهان‌بینی اسلام به شکلی بسیار عمیق در آن نفوذ کرده است و حتی تا روزگار ما نیز در شکل‌گیری ادبیات ایفای نقش می‌کند و این جهان‌بینی به‌عنوان گنجینه‌ی فرهنگ و آداب آن‌ها، نسل‌ها منتقل شده و بی‌مانند باقی مانده است؛ جای تعجب ندارد که موضوع‌های مذهبی از دیرباز بخش‌های قابل‌توجهی از تکامل ادبیات فولکلور آنان را تشکیل می‌دهد» (سیبک، ۱۳۸۹: ۱۰۱)؛ بنابراین شخصیت‌های دینی - تاریخی در افسانه‌ها و قصه‌های عامیانه نیز بازآفرینی می‌شوند و کارکردها و ویژگی‌های خود را می‌یابند.

اغلب شخصیت‌های قصه‌ها دو سیمای خیر (قهرمان و یاریگرانش) یا شر (ضدقهرمان) را دارند و قصه‌ها هم «بر حول محور کنش‌های قهرمانان می‌چرخند. همه‌ی چهره‌های دیگر اهمیت ثانویه دارند و برای تدارک گره‌افکنی، برای کمک به قهرمان در به سامان

رساندن تکلیفی که به عهده گرفته و جز این‌ها، به کارمی‌روند» (دلاشو، ۱۳۶۴: ۹۸). از آنجاکه یکی از ویژگی‌های مشترک قصه‌های عامیانه «برتری انکارناپذیر اصول اخلاقی» است، قهرمانان با وجود چالش‌های بسیار در نهایت پیروز می‌شوند (رک. محجوب، ۱۳۸۷: ۱۱۸). در رویارویی با چالش‌ها و رفع آن‌ها «قهرمان قصه برخلاف اسطوره تنها نیست، بلکه یارانی دارد و آنان غالباً از استعدادهای فوق طبیعی بهره‌مندند» (دلاشو، ۱۳۶۶: ۲۲). این نیروهای یاریگر و راهنما در هیأت حکیم، طبیب، روحانی، معلم استاد، پدر بزرگ یا هرگونه مرجعی در شرایط سخت قهرمان ظاهر می‌شوند (رک. یونگ، ۱۳۹۰: ۱۱۱).

در قصه‌های عامه و «افسانه‌ها، اعتقادات مذهبی، ساده و صادقانه و عامیانه بیان شده‌اند و دارای پیچیدگی و رموز نیستند» (درویشیان، ۱۳۶۶: ۱۷). شخصیت‌های دینی - تاریخی هم که در قصه‌ها می‌آیند، در چهره‌ی راهنما و یاریگر قهرمان و نیروهای خیر ظاهر می‌شوند تا قهرمان چالش‌هایش را برطرف سازد. بررسی مجموع دویست و یازده روایت از مجموعه‌ی چهار جلدی قصه‌های عامیانه‌ی ایرانی نشان می‌دهد که در چهل و دو روایت، شخصیت‌های دینی - تاریخی نمود یافته‌اند که ما در ادامه این نوشتار آن‌ها را بررسی می‌کنیم.

۱.۲. حضرت سلیمان(ع)

حضرت سلیمان(ع) فرزند حضرت داوود(ع)، از پیامبران بزرگ بنی‌اسرائیل است که خداوند دانش و اسرار بسیاری را در اختیار او قرار داده بود. او به اراده‌ی خداوند حکومت وسیعی را به دست آورد که در آن جن، انس، پرنده‌گان، باد و... همه زیر فرمان و در تسخیر او بودند (رک. بستانی، ۱۳۸۶: ۲۳۹؛ زمانی، ۱۳۴۸: ۵۴).

حضرت سلیمان(ع) از پربسامدترین شخصیت‌های دینی - تاریخی نمود یافته در قصه‌هاست که یا خود او یا اعمال و گاه ابزارهای خاص منسوب به وی در شانزده داستان قصه‌ساز می‌شوند. از شخصیت حضرت سلیمان(ع) در دو داستان «مرد ماهیگیر» و «مرغ سخنگو» یاد می‌شود؛ در یک داستان، حضرت سلیمان(ع) دیوی را در یک خم زندانی

می‌کند و در داستانی دیگر در قالب راهنمای قهرمان حاضر می‌شود. داستان «مرد ماهیگیر» ماجرای صیادی است که یک خُم خسروی را در تور می‌بیند که مَهر حضرت سلیمان(ع) بر آن نقش بسته است. بعد از بازکردن در خُم دیوی بیرون می‌آید. دیو به او می‌گوید که نهصدسال پیش حضرت سلیمان(ع) او را برای مجازاتش در خُم اسیر کرده است: «سر خُم را باز کرد دید یک دودی از خُم به آسمان بالا رفت. ... دیو نعره کشید و تعظیم کرد: یا حضرت سلیمان گناه مرا ببخش! صیاد بیچاره گفت: من حضرت سلیمان نیستم. دیو گفت: نهصدسال است که به دست حضرت سلیمان در این خُم زندانی شده‌ام» (انجوی- شیرازی، ۱۳۹۴ الف: ۳۳). هنگامی که دیو می‌خواهد صیاد را بکشد، صیاد با زیرکی دیو را در خُم گرفتار می‌کند. دیو به حق حضرت سلیمان سوگند می‌خورد که اگر صیاد او را نجات بدهد، خدمتگزارش می‌شود، صیاد او را از خُم بیرون می‌آورد و دیو به سوگندش وفادار می‌ماند (همان: ۳۴-۳۶).

در روایت دوّم، «مرغ سخنگو»، هم از حضرت سلیمان(ع) سخن می‌رود. قهرمان این داستان به دنبال گل هفت‌رنگ و هفت‌بو است. در راه با سیمرخ روبه‌رو می‌شود و به او می‌گوید: «من تا دم باغ دیو بیشتر نمی‌توانم با تو بیایم. تو باید از سلیمان پیغمبر کمک بگیری. این را هم بدان که مرغ سخنگو طلسم‌بند است. تا سه دفعه باید اسم سلیمان را ببری و مرغ سخنگو را قسمش بدهی» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۳ ب: ۸۶). قهرمان هم با سه بار قسم دادن مرغ سخنگو به حضرت سلیمان(ع) طلسم مرغ سخنگو را باطل می‌کند و مرغ سخنگو به خدمت قهرمان درمی‌آید (همان: ۸۸-۸۹).

۱.۱.۲. اشیای منسوب به حضرت سلیمان(ع)

داستان حضرت سلیمان(ع) یکی از اعجاب‌انگیزترین قصه‌های قرآنی است. در قصه‌های عامیانه بیشتر از حکمت بشری سلیمان(ع) یاد می‌شود تا حکومت دینی و الهی او (رک. ستّاری، ۱۳۸۱: ۷۱) و «مضاف و منسوب‌های سلیمان در ادب فارسی زبانزدند» (یاحقی، ۱۳۹۴: ۴۷۴). در روایت‌ها آمده است گروهی از جنیان برای حضرت سلیمان(ع) معبدها، تمثال‌ها، ظروف غذا، دیگ‌ها و ... درست می‌کردند (رک. بلاغی، ۱۳۸۰: ۱۸۵) و «منطق

رمزی تنها خاصاً هیکل سلیمان نیست؛ بلکه متعلقات وی را نیز شامل می‌شود و از آن جمله‌اند به‌ویژه سلیمان و خاتمش» (ستاری، ۱۳۸۱: ۳۱). در قصه‌های قرآنی آمده که دیوان در زمان سلیمان(ع) ساختن گرمابه، آسیاب، آهنگری و وظیفه‌ی گذاختن آهن و بریدن سنگ از کوه را بر عهده داشتند(رک.نیشابوری، ۱۳۸۶: ۲۸۵).

در داستان‌های عامیانه هم اشیای منسوب به حضرت سلیمان(ع) نمودهای بارز و برجسته‌ای دارند. ارتباط حضرت سلیمان(ع) با موجودات فراواقعی و سوررئال که پیوسته حضوری پررنگ در قصه‌ها دارند، در این امر تأثیرگذار است. از سوی دیگر موجودات شریری همچون دیو ضدقهرمان به‌شمار می‌آیند. اغلب این موجودهای فراواقعی، اشیای منسوب به حضرت سلیمان(ع) را در اختیار دارند. در آغاز قصه‌ها، اشیای حضرت سلیمان(ع) تعلق به قهرمانان ندارند؛ اما در ادامه، به‌عنوان پاداش به قهرمانان داده می‌شوند یا قهرمانان این اشیاء را از دست نیروهای شرور خارج می‌سازند و صاحب آن‌ها می‌شوند. پس از اینکه در طول حوادث داستان، این اشیاء به دست قهرمان می‌رسند، در خدمت رفع موانع و چالش‌هایش به‌کار گرفته می‌شوند؛ برای نمونه داستان «یوسف شاه پریان و ملک احمد» ماجرای شاهزاده‌ای است که به دنبال کوه قاف است. در راه به یک قوش می‌رسد و قوش که «رئیس تمام پرندگان عالم» است به او قول یاری می‌دهد: «قوش می‌گوید: من محلّ کوه قاف را نمی‌دانم اما فردا تمام پرندگان را صدا می‌زنم و می‌پرسم. فردا صبح که شد، قوش کتاب حضرت سلیمان را باز کرد و وردی خواند و تمام پرندگان حاضر شدند» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۴: ب: ۲۳۶).

در داستان «آکچلک» هم اشیای حضرت سلیمان(ع) کارگشای مشکلات قهرمان است. در طول داستان انگشتر حضرت سلیمان(ع) به دست قهرمان قصه می‌رسد تا چالش‌های او را از میان بردارد. این داستان، ماجرای پسری است که دختر شاه پریان را از دست دیو نجات می‌دهد. پادشاه پریان هم انگشتر حضرت سلیمان(ع) را به‌عنوان پاداش به او می‌بخشد. ویژگی انگشتر حضرت سلیمان(ع) این است که با خواندن نماز حاجت و قسم‌دادن حضرت سلیمان(ع) همه‌ی حاجت‌های صاحبش را برآورده می‌سازد

(همان: ۹۹-۱۰۰). آکچلک با داشتن این انگشتر، داماد پادشاه و سرانجام پادشاه می‌شود (همان: ۱۰۰). در روایت‌ها آمده است که «دلیل حکومت سلیمان بر جن و انس وجود انگشتری سلیمان بود» (شمیسا، ۱۳۷۱: ۳۳۴).

در داستان «کچل و سفره و ترکه و انگشتر حضرت سلیمان(ع)» چند شیء منسوب به حضرت سلیمان(ع) وجود دارد. قهرمان قصه به پاس خدمتش، از «شاه ماران» سفره‌ی سلیمان(ع) را پاداش می‌گیرد. این سفره با قسم‌دادن به عشق حضرت سلیمان(ع) پر از غذا می‌شود؛ سپس قهرمان با درویشی روبه‌رو می‌شود که عصای حضرت سلیمان(ع) را در دست دارد. عصا را هم به دست می‌آورد. عصا هم با سوگند به حضرت سلیمان(ع) اژدهایی می‌شود و به فرمان قهرمان، درویش را از بین می‌برد و به این ترتیب، قهرمان، صاحب دو شیء از اشیای منسوب به سلیمان(ع) می‌شود. در پایان داستان هم انگشتر حضرت سلیمان(ع) را پیدا و به انگشت خود می‌کند. با تاب‌دادن انگشتر سر و کله‌ی سه نفر زنگی پیدا می‌شود. زنگی‌ها به او می‌گویند: «ما غلامان حضرت سلیمان هستیم. هرکس این انگشتر را در انگشت کند و تاب دهد، ما حاضر می‌شویم؛ هر امری داشته باشد، انجام می‌دهیم» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۳: ۳۴۹). قهرمان با داشتن این اشیا به قدرت و ثروت زیادی می‌رسد و به خوشی روزگار می‌گذراند. جدول زیر اشیای منسوب به حضرت سلیمان(ع)، کارکردها و بسامدشان را در قصه‌های عامیانه‌ی ایرانی نشان می‌دهد.

نام شیء	بسامد	کار ویژه‌ی شیء
قالیچه‌ی سلیمان	۷	در چشم‌به‌هم‌زدنی شخص را به مقصد دلخواه می‌رساند.
سفره‌ی سلیمان	۵	سفره را پر از غذاهای رنگارنگ می‌کند.
انگشتر سلیمان	۴	همه‌ی حاجت‌های صاحبش را برآورده می‌سازد.
کلاه سلیمان	۳	شخص را از دیده‌ها پنهان می‌سازد.
کتاب سلیمان	۲	هرکس و هرچیز را به اراده‌ی شخص نشان می‌دهد.
آینه‌ی سلیمان	۱	هرکس و هرچیز را به اراده‌ی شخص نشان می‌دهد.
جام سلیمان	۱	مرده را زنده می‌کند.
شاخ نفیر سلیمان	۱	به فرمان صاحبش سر هرکس را بخواند از جا می‌کند.

عصای سلیمان	۱	به فرمان صاحبش سر هر س را بخواهد از جا می‌کند.
کشکول سلیمان	۱	هرچه از غذاهای داخل آن برداری، تمام نمی‌شود.
مُهر سلیمان	۱	حضرت سلیمان با آن، دیوی را در خُمَره اسیر کرده است.

۲.۲. حضرت علی(ع)

حضرت علی(ع) یکی از چهره‌های شاخص تاریخ و دین اسلام است که با صفاتی نظیر عدالت، شجاعت و دلیری، زهد و تقوای الهی، فتوت و جوانمردی و... شناخته شده است (رک.شمیسا، ۱۳۷۱: ۴۰۴). حضرت علی(ع)، پس از حضرت سلیمان(ع) پربسامدترین شخصیت دینی - تاریخی قصه‌هاست و در دوازده داستان حضور دارد. شخصیت یا نام حضرت علی(ع) در این قصه‌ها بازتابی از پیر خردمند است که یاریگر قهرمانان می‌شود. در بیشتر این داستان‌ها، قهرمان قصه در مواجهه با مشکلات از حضرت علی(ع) یاد می‌کند و مدد می‌گیرد؛ برای نمونه در داستان «دختر شهر چین»، قهرمان در راه با چند دیو روبه‌رو می‌شود و با مدد از نام حضرت علی(ع)، دیوها را مغلوب می‌سازد. قهرمان به دیوها می‌گوید: «با هم کشتی می‌گیریم، اگر من شما را به زمین زدم، شما باید مرا تا حدود شیر ببرید و اگر شما من را زمین زدید، مرا بخورید. بعد با هم کشتی گرفتند و پسر اوّل نام مبارک علی(ع) را یاد کرد و بعد هم کاغذی را که پیرمرد نورانی به او داده بود، خواند و دیوزاد را به زمین زد» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۳: ۱۸۶).

در پاره‌ای از نمونه‌ها، تنها به یاد و نام حضرت علی(ع) اکتفا نمی‌شود؛ بلکه قهرمان با این چهره‌ی یاریگر، روبه‌رو می‌شود و از او مدد می‌گیرد. حضرت علی(ع) هم شخصاً قهرمان را یاری می‌رساند؛ برای نمونه داستان «ملک محمد و دیو یک‌لنگو» از «شاه مردان»، حضرت علی(ع)، یاد می‌شود که با قهرمان گفتگو می‌کند و برای درماندگی‌اش چاره می‌اندیشد؛ حضرت امیر فرمود: «ای جوان کمر خودت را ببند. ملک محمد این کار را کرد و پس از آن، حضرت فرمود: هرکجا که درماندی، بگو یا علی که در نمی‌مانی و پس از این حرف حضرت غیب شد» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۳: الف: ۱۶۸). قهرمان هم به نبرد با دیو

می‌رود تا دختر پادشاه را نجات بدهد. قهرمان حضرت علی(ع) را یاد می‌کند، سوار بر اسب می‌شود و به دختر پادشاه می‌گوید: «هر آنکس که مولاش حیدر بود/ چه پرواش از دیو و خیبر بود؛ من به کمک آقا، علی، آمده‌ام تا تو را آزاد کنم و دل پدر و مادرت را خوشحال» (همان: ۱۷۰).

داستان «محبّت علی» نیز یکی دیگر از نمونه‌های حضور حضرت علی(ع) در قالب پیر راهنماست. این داستان نمودی از حبّ دوطرفه‌ی قهرمان قصّه با یاریگر خویش است. پسری به اسم عبّاس نصف دارایی‌اش را در راه حضرت مولایش می‌بخشد. در ادامه‌ی داستان، پادشاه سه چالش برای عبّاس ایجاد می‌کند و هر سه چالش به یاری حضرت علی(ع) برطرف می‌شود؛ برای نمونه بار سوم پادشاه از قهرمان می‌خواهد تا قصری وسط دریا بسازد. عبّاس باز هم پیرمرد را می‌بیند. پیرمرد به او می‌گوید: «غصّه نخور. مولا علی هر کاری، از دستش برمی‌آید؛ چون که تو عمر خود را به محبّت علی گذرانده‌ای. آن وقت حضرت علی نظر کرد و قصری با شکوه از زبرجرد و جواهرهای گوناگون، آراسته وسط دریا ظاهر شد» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۴ الف: ۸۶)؛ سپس حضرت علی(ع) پیش‌بینی می‌کند که پادشاه ظالم در این قصر از بین می‌رود (همان: ۸۶).

۳.۲. شیطان

در کنار شخصیت‌های دینی و تاریخی، شیطان به‌عنوان شخصیتی ضدّ دین در قصّه‌ها حضور دارد. نام دیگر شیطان، ابلیس است و «بنابر آیات کریمه‌ی قرآنی، شیطان دشمن انسان است و تنها از اغوای بندگان مخلص خدا عاجز و ناتوان می‌ماند» (خزائلی، ۱۳۸۶: ۸۰). از آنجاکه شیطان مظهر فریبگری، انحراف و فساد است، در تضاد با دین قرار می‌گیرد و به این شکل با دین پیوند می‌خورد. «در افسانه‌ها و اساطیر عامیانه، شیطان نقش مهمّی به عهده دارد. این افسانه‌ها نوعاً با موهومات و خرافات فراوان همراه بوده و در بین توده‌های عامّی توهمات بسیاری پدید آورده است» (ناصری، ۱۳۶۹: ۴). شیطان در چهار داستان با دو رویکرد متفاوت ظهور می‌کند. در دو داستان با سحر و فریب در خدمت

شخصیت‌های مخرب قصه است؛ برای نمونه «شیطان و مرد خسیس» ماجرای مردی خسیس است که پنج قران در راه شیطان می‌بخشد. شیطان هم به نزدش می‌رود و او را وسوسه می‌کند تا پولی به دست آورد. شیطان می‌گوید: جادو می‌کنم و قاطری می‌شوم و تو مرا به قاضی بفروش. شیطان به پیکر الاغی درمی‌آید و قاضی او را می‌خرد؛ اما بعدش دوباره به پیکر اصلی‌اش برمی‌گردد (رک. انجوی شیرازی، ۱۳۹۴: ب: ۲۶۷-۲۶۹). شیطان این‌بار مرد خسیس را وسوسه می‌کند که به دروغ بگوید قاضی پول او را گرفته است. شیطان می‌گوید: «تو از توپ و تشرهای قاضی نترس. اگر مردم دور و بر تو و قاضی جمع شدند، تو بگو من چهارهزار تومان پول داشتم، پیش قاضی امانت گذاشتم. امروز که رفتم امانت را پس بگیرم، میگه همین چهارصد تومن بوده و فقط همین چهارصد تومن را داده. حالا می‌خواهد این چهارصد تومن را هم پس بگیرد» (همان: ۲۷۰). حاکم هم مرد خسیس را غریب می‌داند و حق را به او می‌دهد؛ «اما مرد خسیس با اینکه شیطان و کارهایش را به چشم خود دیده بود، نتوانست از پول‌ها چشم ببوشد. پول‌ها را برداشت و خوشحال به آبادی خود برگشت. خداوند هیچکس را گرفتار وسوسه‌ی شیطان نکند» (همان).

جادو با باورهای اسطوره‌ای - افسانه‌ای در پیوند است. در باورهای اساطیری ایرانیان جادو دشمن راستی و درستی است و جادوگران در کنار پریان، دیوان، ستمکاران و گناهکاران اغواگر و... قرار می‌گیرند (رک. اوستا، ۱۳۸۲، ج ۲: ۵۸۱). اهریمنی بودن سحر و جادو بر کسی پوشیده نیست. در قرآن هم کسانی که به تعلیم سحر می‌پردازند و جادوگری می‌کنند، شیطان خوانده می‌شوند؛ چون کار ساحران اغوا و فریب است و فریبکاری کار شیطان است (رک. بقره/۱۰). شیطان «در نظر ساحران مقامی ارجمند دارد و به مدد او بسیاری کارها را می‌توان انجام داد» (یاحقی، ۱۳۹۴: ۷۹). همان‌گونه که شخصیت‌های دینی قهرمانان نیک‌رفتار در قصه‌ها را یاری می‌رسانند، شیطان هم با دروغ و فریب یاریگر نیروهای شرور در قصه‌هاست؛ برای نمونه داستان «به راه شیطان»، ماجرای مردی قمارباز است که در راه شیطان صدقه می‌دهد. شیطان هم نزد قمارباز می‌رود و به او می‌گوید که من به پیکر الاغی درمی‌آیم و تو مرا به دشمنت بفروش. قمارباز هم وسوسه می‌شود و

این کار را انجام می‌دهد؛ سپس شیطان با پیکرگردانی‌های متعدّد از قاطر، به پیکرهای گربه، کمانچه و مارمولک درمی‌آید و آن مرد خوش‌نام را دروغ‌گو جلوه می‌دهد. مرد قمارباز هم با این حيله به مقداری پول می‌رسد (رک. انجوی شیرازی، ۱۳۹۴: ب: ۱۷۰-۱۷۲). نکته‌ی مهمّ ظهور شخصیت شیطان در قصّه‌ها اینجاست که در دو نمونه، رابطه‌ی فریبکاری شیطان و انسان معکوس است و یادآور این زبانزد کنایی است که می‌گوید: «فلانی شیطان را هم درس می‌دهد!». روایت دوّم «کچل و شیطان» ماجرای گاوبانی است که با زیرکی شیطان را فریب می‌دهد. گاوبان به شیطان می‌گوید که در مقابل یادگرفتن افسون از شیطان، رمزی را به او یاد می‌دهد؛ «شیطان وقتی که افسونش را برای کچل تعریف کرد، از کچل خواست که رمزش را بگوید. کچل رفت و سیرکو [هاون چوبی] چوبی را آورد و به شیطان گفت: این هم رمز من است. وقتی که باران می‌بارد، لخت و عریان می‌شوم و رخت‌هایم را داخل این سیرکو چوبی وارنه می‌گذارم. دیگر رخت‌هایم خیس نمی‌شود. شیطان بیچاره یک آه سرد از سینه کشید و گفت: ای وای! کچل مرا با همه‌ی شیطنتم فریب داد» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۳: الف: ۳۰۴) مرد گاوبان هم از افسونی که یادگرفته بود، استفاده می‌کند تا با دختر موردعلاقه‌اش ازدواج کند (همان: ۳۰۵-۳۰۶).

۴.۲. اسکندر

اسکندر پسر فیلیپ مقدونی بیست‌وچهار قرن پیش می‌زیست و دولت باعظمت هخامنشیان را از هم فروپاشاند. دو چهره‌ی تاریخی و افسانه‌ای از اسکندر وجود دارد و «اسکندری که در روایات و قصص معرفی می‌کنند و در ادبیات فارسی هم داستان او مطرح است، به‌کلی با آنچه تاریخ مدّعی است، تفاوت دارد» (یاحقی، ۱۳۹۴: ۱۲۴). این چهره‌ی تاریخی کم‌کم به چهره‌ای اسطوره‌ای - افسانه‌ای در ذهن مردم بدل می‌شود؛ چنانکه افسانه‌ی رفتن به ظلمات و چشمه‌ی آب حیات او شهرتی جهانی دارد. این افسانه در سفر طاقت‌فرسای اسکندر و سپاهیان به کوه‌های هندوکش (در افغانستان امروزی) ریشه دارد که همراهان او با آب‌وتاب هرچه تمام‌تر آن را نقل کرده‌اند و در کتاب‌های

تاریخی هم آمده است تا سرانجام در کتاب *رمان اسکندر* به صورت افسانه‌ی رفتن وی به ظلمات درآمده است (رک. صفوی، ۱۳۶۴: ۱۸۸). این کتاب قدیمی‌ترین منبعی است که به افسانه‌ی رفتن اسکندر در طلب آب حیات پرداخته است. در این روایت، اسکندر با سیصد و شصت ندیمه‌ی جوان خود در طلب آب حیات به ظلمات روانه می‌شود. پیرمردی کنجکاو هم در هیأت جوانان با آن‌ها همراه می‌شود. به ظلمات که می‌رسند، اسب‌ها از شدت تاریکی حرکت نمی‌کنند؛ اما با راهنمایی پیرمرد، مادیان‌ها را از جلو می‌برند و اسب‌ها به دنبال آن‌ها حرکت می‌کنند. هنگامی که به چشمه‌ی آب حیات می‌رسند، آشپز اسکندر، ماهی خشک شده‌ای را در چشمه می‌شوید و ماهی زنده می‌شود. او ماجرا را پنهان می‌کند و کمی از آب چشمه برمی‌دارد. اسکندر به راه خود ادامه می‌دهد تا اینکه سه پرنده به صورت انسان درمی‌آیند و به زبان یونانی به او می‌گویند که زمینی که بر آن راه می‌روند، تنها به خداوند تعلق دارد و او بهره‌ای از آن نخواهد داشت. به این ترتیب اسکندر ناکام می‌ماند. این روایت از *رمان اسکندر* در قرن پنجم میلادی به سریانی ترجمه شده، بعد از آن به عربی نیز ترجمه می‌شود (همان: ۱۸۵-۱۸۶).

اسکندر در اندیشه‌ی ایرانیان دو چهره‌ی متفاوت دارد؛ در *شاهنامه* و متون پهلوی- چون مأخذ قصه‌ی اسکندر کتاب *رمان اسکندر* از کالیستن است- اسکندر ویرانگر، براندازنده‌ی شاهنشاهی ایران و سوزاننده‌ی کاخ هخامنشیان توصیف می‌شود؛ اما نظامی تصویری که از اسکندر در *اقبال‌نامه* ارائه می‌دهد، شاهی آرمانی و فره‌مند را توصیف می‌کند که قهرمانی ملی برای ایرانیان به‌شمار می‌آید (رک. کریستن سن، ۱۳۳۶: ۲۱۱). اسکندر تنها چهره‌ی تاریخی‌ای است که با سیمایی اسطوره‌ای - افسانه‌ای در قصه‌ها حضور می‌یابد. دیگر شخصیت‌های دینی - تاریخی حاضر در قصه‌ها، همواره راهنما و یاریگر قهرمانان و شخصیت‌های سازنده‌ی قصه‌ها هستند؛ اما اسکندر که تنها چهره‌ای تاریخی دارد، در بازآفرینی شخصیتش با سیمایی اسطوره‌ای - افسانه‌ای دو چهره‌ی متفاوت در چهار داستان پیدا می‌کند؛ اسکندر یا پادشاهی است که به خواهش پیرمردی، عشق دخترش را می‌پذیرد و موانع آن دختر را از سر راه برمی‌دارد یا پادشاهی طمع‌کار

است که به دنبال عمر جاودان، سفری دشوار را آغاز می‌کند. در پایان این داستان‌ها، اسکندر یا همچنان شخصیتی آزمند است یا چهره‌ای حکیم به خود می‌گیرد. در یک داستان هم اسکندر حضوری ندارد و تنها از زبان یکی از شخصیت‌های قصه، به شیوه‌ی مملکت‌داری او اشاره می‌شود.

داستان «بمونی و اسکندر» ماجرای دختری است که عاشق اسکندر می‌شود و اسکندر هم دختر پیرمرد را پس از پشت‌سر گذاشتن موانع، به همسری خود درمی‌آورد. اسکندر با ویژگی‌های راهنمایی و یاریگری قهرمان، در این قصه ظهور می‌کند؛ همان‌گونه که «اسکندر در یاد مردمان و ادب داستانی ایرانی و ترکی و عربی و... به صورت خیال‌انگیز، انسانی مثل‌اعلای نوع‌دوستی و فرزاندگی و جوانمردی و کرامت نقش بسته است» (ستاری، ۱۳۸۰: ۹۵). قهرمان این داستان، دختری به نام بمونی است که می‌خواهد با اسکندر ازدواج کند. پدر بمونی به قصر اسکندر می‌رود تا اسکندر برایش چاره‌جویی کند: «اسکندر وقتی حرف‌های او را شنید، حوله‌ای به پیرمرد داد و گفت: وقتی به خانه‌ات رسیدی، یک روز چهارشنبه حوله را توی آب تر کن و اونو توی درگاه حیاط فشار بده تا آبش بریزه. بعد خونه‌ات میشه یه قصر بلند. اون وقت هوا طوفانی می‌شه و وقتی صدای رعد و برق بلند شد، دخترت را حاضر کن تا او را پیش من بیاورند؛ اما مواظب باش کسی نفهمد» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۳ الف: ۷۳). دختر همسایه هم حوله را از خانه‌ی پیرمرد می‌دزدد و به جای بمونی به قصر اسکندر می‌رود و همسر او می‌شود. بمونی آواره‌ی بیابان‌ها می‌شود و سعی دارد که خود را به اسکندر برساند؛ اما هر بار دختر همسایه سعی می‌کند او را به شیوه‌ای از بین ببرد. پس از چندسال بمونی خود را به اسکندر می‌رساند و ماجرای ظلم‌هایی را که دختر همسایه به او روا داشته، تعریف می‌کند. هنگامی که «حقیقت برای اسکندر معلوم شد - که این همان دختری است که زمانی پدرش به قصر آمده بود و می‌خواست او کمکش بکند- اسکندر خیلی خشمگین شد؛ زن و بچه‌هایش را توی حصیر پیچید و آتش زد. به دستور او پدر و مادر دختر را که از دوری دخترشان کور شده

بودند، پیدا کردند... آمدند پیش دخترشان که زن اسکندر شده بود و سال‌های سال به خوشی و سعادت زندگی کردند» (همان: ۷۵).

در دو داستان، اسکندر به طمع عمر جاودان در طلب آب حیات است؛ اما در پایان داستان «اسکندر و آب حیات» اسکندر چهره‌ی حکیمانه‌تری به خود می‌گیرد. در این داستان اسکندر به همراه سپاه جوان، سفری را آغاز می‌کند. پدر یکی از همراهان اسکندر پنهانی با آن‌ها همراه می‌شود. آن‌ها هفتادسال در راهند تا عاقبت به ظلمات می‌رسند. اسبان در غار حرکت نمی‌کنند؛ اما با راهنمایی پیرمرد مسیر غار را گام می‌ریزند و اسبان به راه می‌افتند. به چند چشمه می‌رسند و نمی‌دانند کدام یک چشمه‌ی آب حیات است. پیرمرد به پسرش می‌گوید که چند ماهی خشک در چشمه‌ها بیندازد، ماهی‌ها در هر کدام زنده شدند، آن چشمه، چشمه‌ی آب حیات است. هنگامی که اسکندر می‌خواهد از آب حیات بنوشد تا جاودانه شود، خاریشتی او را از این کار منع می‌کند و به او می‌گوید: «سلام ای اسکندر ذوالقرنین، آب حیات مبارکت باد! اسکندر خوب نگریست، دید غیر از یک ززه (جوجه تیغی) جاندار دیگری وجود ندارد؛ ناچار پرسید: این تو هستی که مرا صدا می‌زنی؟ گفت: بله، منم که آب حیات نوشیدم ولی به این صورت درآمدم؛ گویا این عمر جاودانه به من ارزانی شده ولی زندگی کردن با این وضع به عمر جاودانه‌اش نمی‌ارزد. حالا اگر می‌خواهی عمر جاودانه‌ای نظیر من داشته باشی، آب را بنوش» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۴ الف: ۲۱۹). اسکندر هم با شنیدن نصیحت‌های خاریشت از نوشیدن آب حیات چشم می‌پوشد و دستور می‌دهد که «آب را به پای درختان مرگبات و نخل و سرو و کاج بریزند و از آن به بعد با زحمات اسکندر به سبزی جاودانه رسیدند» (همان).

در داستان مذکور اسکندر که ذوالقرنین خوانده شده، سرانجام بر حرص و آز خود غلبه می‌کند؛ اما در داستان «آب حیات و بختک» مغلوب آز و طمع بی‌پایانش می‌شود. در این داستان اسکندر به طمع آب حیات و جاودانگی با سپاه بسیار به سمت ظلمات می‌روند. بسیاری از لشکریانش تلف می‌شوند. وقتی بر در غار ظلمات اسبان حرکت نمی‌کنند، پدر اسکندر برای عبور از ظلمات راهنما می‌شود: «اسکندر به سراغ پدرش

رفت. پیر گفت: مادیان‌ها را جلو بکشید تا اسب‌ها به دنبال آن‌ها بروند. همین کار را کردند و نتیجه داد» (همان: ۲۲۰). سپس اسکندر مشک خود را از آب حیات پر می‌کند و آن را از درختی می‌آویزد؛ اما کلاغی، مشک را سوراخ می‌کند و از آب آن می‌نوشد. غلامی هم که در آن نزدیکی است، باقی‌مانده‌ی آب را می‌نوشد. سپاهیان اسکندر برای مجازات غلام «بینی و گوش او بریدند؛ اما چون آب حیات خورده بود، نمرود و زنده ماند و به صورت بختک و شوه (شیخ) درآمد که روی جوان‌ها می‌افتد... خلاصه‌ی کلام اینکه، فقط دو نفر جاندار توانستند آب حیات بخورند که یکیش آن غلام سیاه بود و بختک شد و همیشه هست؛ دومیش هم کلاغ است که آب حیات از گلویش پایین رفت و عمر پانصدساله پیدا کرد. ولی اسکندر حریص هیچ‌چیز گیرش نیامد و گرفتار مرگ شد تا خاک گور چشمش را پر کند» (همان). رفتن اسکندر به آب ظلمات و ناکامی او، تنها حکایتی سرگرم‌کننده نیست؛ بلکه این داستان می‌خواهد حرص بی‌پایان انسان را در سیمای قهرمان نشان دهد و بی‌وفایی دنیا را به اسکندر صفتان یادآوری کند (رک. بیگدلی، ۱۳۶۹: ۲۲۸).

۵.۲. خضر(ع)

حضرت خضر(ع)، از اولیای الهی و یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی دینی است که مفسران، محدثان، عرفا و صوفیه به حسب حال و مقام خود، او را به‌گونه‌ای می‌شناسند و می‌شناسانند؛ با این حال همه در راهنما بودنش اتفاق نظر دارند. در تاریخ زندگی پیامبران آمده است که خضر(ع) را «یسع خواندندی که علم بسیار خدای تعالی او را کرامت کرده بود. از هر علمی که خواهد بودن او را چیزی خبر بودی» (پوراابراهیم، ۱۳۸۸: ۳۳۸). نمونه‌ی راهنمایی خضر(ع)، ماجرای همراهی خضر و موسی است و «از آیات، احادیث و تفاسیر برمی‌آید که خداوند خضر را بر امور پنهانی و حکیمانه آگاه فرموده است» (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۴۴).

حضرت خضر(ع) پس از حضرت علی(ع) از دیگر شخصیت‌های دینی - تاریخی در قصه‌هاست و در دو قصه با کارکرد یاریگری قهرمان حضور می‌یابد. در باورهای اسلامی، خضر مردم گرفتار را در خشکی و الیاس در دریا یاری می‌دهد؛ اما در باورهای «عامه به‌کلی الیاس را فراموش کرده‌اند و نجات خود را چه در دریا و چه در خشکی از خضر می‌خواهند» (خزائلی، ۱۳۸۶: ۲۱۰). در باورهای اسلامی و نیز باورهای عامیانه خضر پیری آگاه و راهنمایی یاری‌رسان است. او در قصه‌های عامه هم این ویژگی‌ها را حفظ کرده است. نمونه‌ای از یاریگری، آگاهی و تدبیر خضر(ع) در داستان «سه برادر» است. در این داستان، دختر پادشاهی است که هرکس را در کشتی مغلوب کند، می‌کشد. او دو برادر را پس از شکستشان از بین می‌برد. برادر سوم از دختر پادشاه انتقام می‌گیرد و او را می‌کشد؛ سپس پادشاه با فریب، پیرزنی را می‌فرستد تا خانه‌ی پسر را پیدا کند؛ اما حضرت خضر(ع) به قهرمان قصه یاری می‌رساند: «فوری خضر پیغمبر قضیه را به پسر گفت، پسر دوید به طرف پیرزن و گفت بیا تا بیشتر گوشت شتر به تو بدهم. پیرزن گفت: نه. پسر پیرزن را بغل زد و برد در حیاط او را کشت» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۳ الف: ۴۰۷). داستان «جونور اُرگنج و ابراهیم» نمودی دیگر از حکمت خضر(ع) در قصه‌هاست. این داستان ماجرای پسری شکارچی به نام ابراهیم است که داروغه او را به مأموریتی بی‌بازگشت می‌فرستد. هنگامی که ابراهیم در این چالش درمانده است، حضرت خضر(ع) به یاری او می‌آید: «حضرت خضر رو به خواب دید و خضر به او گفت: فردا صبح که بلند شدی، میری پیش داروغه و میگی که حاضرم برم. ... وقتی رفتی بیرون سه تا صلوات می‌فرستی و تو دلت میگی یا حضرت خضر، منو ببر هفت پر کنه‌ی هند و در اونجایی که سیب و به هست» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۳ ب: ۲۰۷-۲۰۸). در چالشی دیگر باز هم ابراهیم، خضر را در خواب می‌بیند که راه به‌دست آوردن مرغ سخنگو را به او نشان می‌دهد (همان: ۲۱۱-۲۱۲). حضرت خضر(ع) در چالش دیگری باز هم به خواب قهرمان می‌آید و او را راهنمایی می‌کند و یاری می‌رساند (همان: ۲۱۵-۲۱۶).

۶.۲. پیامبر(ص)

حضرت محمد مهم‌ترین شخصیت جهان اسلام است. پیامبر(ص) در بافت داستان «یک گردو بنداز بیاد» و «روایت اول «عباس دُوس» حضور دارد. در این داستان‌ها، شخصیت ایشان خویشکاری خاصی ندارد و تنها به ذکر نامشان بسنده شده است. قهرمان قصه هنگامی که می‌خواهد یک ستون را نصف کند، خدا و پیامبرش را یاد می‌کند: «کچل خدا را یاد کرد و حضرت محمد را شاد کرد و قدم به میدان گذاشت» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۳ الف: ۳۲۲). می‌توان گفت علت این حضور کم‌بسامد نسبت به سایر شخصیت‌های دینی - تاریخی در تقدس ویژه‌ی حضرت محمد(ص) و جایگاه ایشان ریشه دارد. این شخصیت مابه‌ازایی در اساطیر و افسانه‌ها ندارد؛ از این رو در بافت قصه‌ها که بر اساطیر و افسانه‌ها استوار است، بازآفرینی نمی‌شود.

۷.۲. حضرت عباس(ع)

حضرت عباس(ع) فرزند حضرت علی(ع) و یار و همراه دلاور و وفادار برادر در واقعه‌ی عاشورا است که با صفات فداکاری، ایثار، شجاعت و رشادت، تقوای الهی و فتوت ستوده می‌شود. حضرت عباس(ع) یکی دیگر از شخصیت‌های دینی - تاریخی در قصه‌های عامیانه است که در یک قصه تجلی می‌کند و با مضمون قسم خوردن پیوند دارد. گاهی در فرهنگ عامه، مردم برای اثبات حقانیت و صدق دعوی خود سوگند یاد می‌کنند. در میان سوگندها، قسم خوردن به خدا، رسولش و ائمه از قسم‌های رایج است. از آنجاکه حضرت عباس(ع) جایگاه ویژه‌ای نزد عامه‌ی مردم دیندار دارد، قسم به حضرت عباس نیز یکی از قسم‌های مرسوم است. این قسم اعتباری شایان و قداستی ویژه، نزد مردم دارد؛ نظیر زبانزد معروف «دُم خروس و قسم حضرت عباس». داستان «مار و دهقان» هم تجلی قداست این سوگند در باورهای عامه و قصه‌های عامیانه است. این داستان، ماجرای قسم خوردن به حضرت عباس(ع) است که با بی‌عهدی و شکستن سوگند همراه می‌شود. ماری در فرار از دست دشمنانش با دهقانی روبه‌رو می‌شود و از او می‌خواهد اجازه بدهد

تا در شکمش پنهان شود. مار به حضرت عباس(ع) قسم می‌خورد که بعد از رفتن دشمنانش، از شکم دهقان بیرون بیاید: «دهقان اوّل ترسید اما بعد گفت: به یک شرط می‌گذارم بری توی شکمم که حضرت عباس میان ما باشد. ... مار قبول کرد و قسم خورد» (انجوی شیرازی، ۱۳۹۴ الف: ۲۵۲). هنگامی که مار حاضر نیست بیرون بیاید و به عهدش وفا کند، حضرت عباس(ع) در داستان چاره‌بخش و یاریگر دهقان می‌شود. دهقان با درد و رنج می‌گوید: «ای حضرت عباس من تو را شاهد گرفتم حالا گناه من چیه که این مار می‌خواد منو هلاک کنه؟ هنوز حرف دهقان تمام نشده بود که دید یک جوان نورانی نور از صورتش تتق می‌کشید، درحالی که سوار بر اسبی بود و شمشیر دو دمی به کمر داشت و نقابی به چهره زده بود، حاضر شد و گفت: ای مرد دهقان نترس. از برگ‌های خشک آن درخت کُنار مقداری با کف دست خرد کن و بخور تا از درد شکم و مار راحت بشوی» (همان: ۲۵۲). مرد با خوردن آن برگ‌ها آسوده می‌شود: «بعد از چند دقیقه مار تگه‌تگه شد و از دهانش بیرون ریخت و مرد دهقان راحت و آسوده به خانه‌اش برگشت و برای حضرت عباس گوسفندی قربانی کرد» (همان: ۲۵۳).

۸.۲ حضرت زکریا(ع)

حضرت زکریا(ع)، پدر حضرت یحیی(ع) و از پیامبران بنی‌اسرائیل است که در پیری به شهادت می‌رسد. «موضوع قتل زکریا در انجیل و قرآن نیست، اما بسیاری از کتاب‌ها و قصص اسلامی آن را نقل کرده‌اند و از این راه، نام او از گذشته‌های دور در ادب فارسی نیز وارد شده است» (یاحقی، ۱۳۹۴: ۴۲۴). در کتاب‌های «قادا» و «تلمود سهندرین» داستان کشته‌شدن زکریا شبیه به آنچه در قصص اسلامی نقل می‌کنند، مسطور است» (خزائلی، ۱۳۸۶: ۳۵۱). حضرت زکریا(ع) یکی دیگر از شخصیت‌های دینی - تاریخی حاضر در قصه‌هاست که ماجرای کشتن او و فرزندش در داستان «جیرجیرک و عنکبوت» آمده است. در قصص الانبیاء ماجرای کشتن زکریا چنین می‌آید: «آنگاه جهودان قصد کشتن او را کردند. چندگاه از ایشان گریخته بود، تا روزی او را بیافتند. خواستند که بگیرند،

بگریخت و در درختی پنهان شد، و آن درخت او را پذیرفت و شکاف درخت فراز آمد. گویند طیلسانش پدید بود از آن شکاف، جهودان بدیدند، بدانستند که در آنجاست. ارّه برنهادند و درخت را از بالا به دونیم کردند همچنان با زکریّا» (نیشابوری، ۱۳۸۶: ۳۱۲-۳۱۳). در یکی از تفسیرها هم آمده است که جهودان تهمت حضرت مریم(س) را به حضرت زکریّا(ع) زدند. زکریّا(ع) می‌گریزد و در درختی نهران می‌شود؛ اما ابلیس گوشه‌ای از ردای زکریّا(ع) را به آن‌ها نشان می‌دهند. آن‌ها هم با ارّه درخت را دو نیم می‌کنند (رک. مهدوی، ۱۳۷۵: ۲۲۷). در روایتی دیگر از داستان زندگی پیامبران هم آمده است که «زکریّا(ع) بیشتر اوقات خود را به عبادت خدا و پند و اندرز بزرگان خدا می‌گذرانید تا وقتی که به دستور پادشاه جبّار آن روزگار، فرزندش یحیی(ع) را به شهادت رساندند، زکریّا(ع) از ترس پادشاه از شهر خارج شد و در یکی از باغات بیت‌المقدس پنهان گشت. مأموران شاه در تعقیب او وارد باغ شدند. درختی در آنجا بود و زکریّا میان آن درخت رفت و پنهان شد. مأموران به راهنمایی شیطان که به صورت انسان درآمده بود، به کنار آن درخت آمدند و با ارّه آن درخت را دونیم کردند و زکریّا پیغمبر وسط درخت دونیم شد» (پورابراهیم، ۱۳۸۸: ۲۳۷-۲۳۸).

در داستان «جیرجیرک و عنکبوت» ماجرای کشته شدن حضرت زکریّا(ع) و فرزندش می‌آید. در این داستان، ماجرای شهادت حضرت زکریّا با تغییراتی مطابق سلیقه‌ی عامّه بازآفرینی شده است. دشمن زکریّا(ع) در این قصّه، مادر و دختری از طبقه‌ی عامّه هستند که علّت دشمنی‌شان هم معلوم نیست. در روند داستان مردی به خواسته‌ی همسر خود می‌خواهد با این دختر ازدواج کند. مادر به دختر می‌گوید که کشتن حضرت زکریّا(ع) یا پرسش را شرط ازدواج قراردهد. آن مرد نزد حضرت زکریّا(ع) می‌رود و از او می‌پرسد که این دختر بر او حلال است یا حرام. حضرت زکریّا(ع) او را از این کار منع می‌کند. اما مرد با دختر ازدواج می‌کند. دختر از او می‌خواهد که زکریّا(ع) یا پرسش را بکشد. مرد هم قبول می‌کند و پسر زکریّا(ع) را می‌کشد (رک. انجوی شیرازی، ۱۳۹۴: ب: ۱۲۱). سپس می‌خواهد حضرت زکریّا(ع) را بکشد. او فرار می‌کند و به درختی پناه می‌برد: «در

شکاف درخت خودش را پنهان کرد و شکاف درخت به امر خدا به هم آمد؛ اما گوشه‌ی عبای آن حضرت از شکاف درخت بیرون ماند. چند نفری که با آن مرد آمده بودند تا حضرت را بکشند، چون به آنجا می‌رسند، هرچه به اطراف نگاه می‌کنند، اثری از زکریای پیغمبر نمی‌بینند. در این وقت کول کاپیس [جیرجیرک] روی شاخه‌ی درخت به آواز می‌خواند: مجیک مجیک. دشمنان فهمیدند که حضرت داخل درخت است. لابدان [عنکبوت] که دید جیرجیرک به دشمنان فهماند که حضرت زکریا توی درخت هست، آنقدر تار تنید که گوشه‌ی عبای آن حضرت را با تارهایش پوشاند. جیرجیرک به آواز بلند آواز می‌خواند؛ این بار دشمنان کاملاً پی‌بردند که حضرت زکریا داخل درخت مخفی شده است. آن وقت درخت را با اره بریدند و حضرت را از داخل درخت بیرون آوردند. حضرت زکریا به جیرجیرک نفرین کرد، اما عنکبوت را دعا کرد و به مردم سفارش فرمود که او را نکشند، زیرا کشتن او گناه دارد» (همان: ۱۲۱-۱۲۲). در این داستان برخلاف روایت‌های قصص قرآنی، صحنه‌ی کشته‌شدن زکریا(ع) توصیف نمی‌شود و داستان به پایان می‌رسد.

۳. نتیجه‌گیری

افسانه‌ها و قصه‌ها یکی زمینه‌های ظهور و بروز عناصر و شخصیت‌های دینی و تاریخی هستند و بستر مناسبی برای بازآفرینی شخصیت‌های تاریخی و دینی مهیا کرده‌اند. این شخصیت‌ها در مجموعه‌ی چهارجلدی *قصه‌های ایرانی* به ترتیب بسامدشان عبارتند از: حضرت سلیمان(ع) (شانزده داستان)، حضرت علی(ع) (دوازده داستان)، شیطان (چهار داستان)، اسکندر (چهار داستان)، حضرت خضر(ع) (دو داستان)، پیامبر(ص) (دو داستان)، حضرت عباس(ع) (یک داستان) و حضرت زکریا(ع) (یک داستان). این شخصیت‌ها در تخیل مردم پرورش یافته‌اند و مطابق با سلیقه‌ی آن‌ها در قصه‌ها بازآفرینی شده‌اند. تقابل نیروی خیر و شر در قصه‌ها یکی از بن‌مایه‌های برجسته است که با پیروزی نیکی همراه است؛ از این روی قهرمانان قصه برای عبور از چالش‌های خود یاریگران و

راهنمایی دارند. پیامبران، ائمه و اولیای خدا یکی از نمودهای برجسته‌ی شخصیت‌های یاریگر قهرمانان هستند و آن‌ها را در مقابل نیروهای شرور راهنمایی می‌کنند یا یاری می‌رسانند. در قصه‌های بررسی شده، حضرت علی(ع)، حضرت خضر(ع) و حضرت عباس(ع) این کارکرد را دارند. در میان این اولیا، حضرت سلیمان(ع) به سبب ارتباطی که با موجودات و اشیای سوررئال دارد، غیرمستقیم و با اشیای منسوب به او حضوری پررنگ در قصه‌ها می‌یابد. در روند داستان اشیای منسوب به حضرت سلیمان(ع) به دست قهرمانان قصه می‌رسد و آن‌ها را برای پیروزی بر نیروهای شرور و رفع موانع یاری می‌رساند. پیامبر(ص) تنها در یک قصه از این مجموعه حضور دارد و در همین یک قصه هم فقط به ذکر نام ایشان بسنده شده است. به نظر می‌رسد، از آنجاکه احترام به این شخصیت بزرگ در بین خاص و عام اجازه‌ی جایگزینی و جانشینی با عناصر اساطیری را نمی‌دهد و همانندی در میان عناصر اساطیری ملل مختلف ندارد (مابه‌ازایی در اساطیر ندارد)، این شخصیت بی‌همتا در قصه‌ها هم بازآفرینی نمی‌شود. داستان شهادت حضرت زکریا(ع) نیز با تغییراتی در مقایسه با قصص قرآنی دستخوش دگرگونی و بازآفرینی شده است. اسکندر تنها چهره‌ی تاریخی نمودیافته در قصه‌هاست که دو سیمای متفاوت دارد؛ یا پادشاهی یاریگر قهرمان است یا پادشاهی آزمند که در پی حیات جاودان ناکام می‌ماند. شیطان هم تنها چهره از گفتمان دینی است که به صورت مخرب در قصه‌ها نمود یافته و با فریبکاری و نیرنگ، به افراد شرور قصه یاری می‌رساند؛ اما برخلاف تصور رایج، در نمونه‌هایی خودش فریب آدمی را می‌خورد!

جدول زیر فهرست شخصیت‌های دینی - تاریخی را در سی‌ونه داستان از مجموعه‌ی

قصه‌های ایرانی انجوی شیرازی، نشان می‌دهد:

نام شخصیت	نام قصه	شماره‌ی جلد	شماره‌ی صفحات
حضرت سلیمان(ع)	روایت دوم مرغ سخنگو	۲	۸۹-۸۲
حضرت سلیمان(ع)	مرد ماهیگیر	۳	۴۲-۳۱

۱۸۷-۱۶۷	۱	ملک‌محمد و دیو یک لنگو	اشیای سلیمان(ع)
۱۹۶-۱۹۱	۱	روایت اوّل برگ مروارید	اشیای سلیمان(ع)
۴۰۰-۳۹۴	۱	روایت دوّم سه برادر(پسران پادشاه)	اشیای سلیمان(ع)
۴۳۶-۴۲۹	۱	روایت اوّل گل به صنوبر چه کرد	اشیای سلیمان(ع)
۴۵۵-۴۳۶	۱	روایت دوّم گل به صنوبر چه کرد	اشیای سلیمان(ع)
۴۶۹-۴۵۶	۱	روایت سوم گل به صنوبر چه کرد	اشیای سلیمان(ع)
۴۷۸-۴۷۰	۱	روایت چهارم گل به صنوبر چه کرد(گل‌چهره خانم)	اشیای سلیمان(ع)
۴۸۲-۴۷۸	۱	روایت پنجم گل به صنوبر چه کرد	اشیای سلیمان(ع)
۱۷۴-۱۴۹	۲	روایت نهم مرغ سخنگو(شهرزاد)	اشیای سلیمان(ع)
۲۵۶-۲۵۰	۲	روایت هفتم دختر شهر چین	اشیای سلیمان(ع)
۳۴۹-۳۴۵	۲	کچل و سفره و ترکه و انگشتر حضرت سلیمان	اشیای سلیمان(ع)
۱۰۴-۹۷	۳	آکچلک	اشیای سلیمان(ع)
۱۹۶-۱۸۷	۳	مطیع و مطاع	اشیای سلیمان(ع)
۲۴۲-۲۳۱	۳	یوسف شاه پریان و ملک‌احمد	اشیای سلیمان(ع)
۹۹-۹۵	۱	روایت اوّل عباس دُوس	حضرت علی(ع)
۱۸۷-۱۶۷	۱	ملک‌محمد و دیو یک لنگو	حضرت علی(ع)
۳۳۱-۳۱۹	۱	یک گردو بنداز بیاد	حضرت علی(ع)
۴۵۵-۴۳۶	۱	روایت دوّم گل به صنوبر چه کرد	حضرت علی(ع)
۸۲-۶۹	۲	روایت اوّل مرغ سخنگو	حضرت علی(ع)
۱۸۹-۱۸۲	۲	روایت دوّم دختر شهر چین	حضرت علی(ع)
۲۷۰-۲۵۶	۲	روایت هشتم دختر شهر چین(پادشاه گلیمه‌گوش)	حضرت علی(ع)
۳۳۵-۳۲۳	۲	روایت سوم مرد خاکسترنشین(نیمه‌کون)	حضرت علی(ع)
۳۹۰-۳۷۹	۲	روایت اوّل دختر نارنج و ترنج	حضرت علی(ع)
۸۹-۷۵	۳	محبت علی	حضرت علی(ع)
۵۰۴۳-۲۴۳	۳	بی‌بی نگار و می‌سس قبار	حضرت علی(ع)
۲۵۴-۲۵۳	۴	قصه‌ی احسن	حضرت علی(ع)
۳۰۲-۲۹۹	۱	روایت اوّل کچل و شیطان	شیطان
۳۰۶-۳۰۲	۱	روایت دوّم کچل و شیطان	شیطان

۲۷۰-۲۶۷	۴	روایت اوّل شیطان و مرد خسیس	شیطان
۲۷۳-۲۷۰	۴	روایت اوّل شیطان و مرد خسیس (به راه شیطان)	شیطان
۷۵-۷۱	۱	بمونی و اسکندر	اسکندر
۲۱۹-۲۱۷	۳	اسکندر و آب حیات	اسکندر
۲۲۰-۲۱۹	۳	آب حیات و بختک	اسکندر
۲۱۶-۲۱۷	۴	سه زن مکار	اسکندر
۴۰۸-۴۰۴	۱	روایت چهارم سه برادر (رند اصفهانی)	خضر
۲۱۹-۲۰۱	۲	روایت چهارم دختر شهر چین (جونور ارگنج و ابراهیم)	خضر
۹۹-۹۵	۱	روایت اوّل عباس دُوس	پیامبر (ص)
۳۳۱-۳۱۹	۱	یک گردو بن‌داز بیاد	پیامبر (ص)
۲۵۴-۲۵۱	۳	مار و دهقان	حضرت عباس (ع)
۱۲۲-۱۲۱	۴	جیرجیرک و عنکبوت	حضرت زکریا (ع)

منابع

- قرآن کریم. (۱۳۸۹). ترجمه‌ی ناصر مکارم شیرازی. قم: نشتا (بافرانی).
- اوستا. (۱۳۸۲). گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. ج ۲، تهران: مروارید.
- افشار، ایرج. (۱۳۸۹). اسکندرنامه: روایت فارسی از «کالیستنس دروغین». تهران: چشمه.
- افشاری، مهران. (۱۳۸۲). «اعجاز قطره (نشانه‌هایی از اسطوره‌ی ایزد نباتی در داستان‌های عامیانه‌ی فارسی)». ایران‌شناسی، سال ۱۵، شماره‌ی ۵۹، صص ۵۵۷-۵۶۴.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. (۱۳۹۳ الف). گل به صنوبر چه کرد. ج ۳، تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۹۳ ب). دختر نارنج و ترنج. ج ۴، تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۹۴ الف). گل بومادران. ج ۱، تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۹۴ ب). عروسک سنگ صبور. ج ۲، تهران: امیرکبیر.
- برفر، محمد. (۱۳۸۸). «پری‌زادگان نباتی». پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی، سال ۷، شماره‌ی ۱۲۷-۱۴۶.

بستانی، محمود. (۱۳۸۶). پژوهشی در جلوه‌های هنری داستان‌های قرآن. ج ۲، مشهد: آستان قدس رضوی.

بلاغی، صدرالدین. (۱۳۸۰). قصص قرآن (با فرهنگ قصص قرآن). تهران: امیرکبیر.
بیگدلی، غلامحسین. (۱۳۹۶). چهره‌ی اسکندر در شاهنامه‌ی فردوسی و اسکندرنامه‌ی نظامی. تهران: آفرینش.

پوراابراهیم، ستار. (۱۳۸۸). زندگانی پیامبران از آدم (ع) تا خاتم (ص). قم: خردآزین.
خزائلی، محمد. (۱۳۸۶). اعلام قرآن. تهران: امیرکبیر.

درویشیان، علی اشرف. (۱۳۶۶). افسانه‌ها، نمایشنامه‌ها و بازی‌های گردی. تهران: روز.
دلاشو، لوفر. (۱۳۶۴). زبان رمزی قصه‌های پریوار. ترجمه‌ی جلال ستاری، تهران: توس.
_____ (۱۳۶۶). زبان رمزی افسانه‌ها. ترجمه‌ی جلال ستاری، تهران: توس.

ذوالفقاری، حسن. (۱۳۹۳). «ساختار پیرنگ در قصه‌های عامیانه‌ی فارسی». پژوهش‌های ادبی، سال ۶، شماره‌ی ۴۶، صص ۸۸-۱۲۴.

زمانی، مصطفی. (۱۳۴۸). سلیمان و بلقیس. قم: پیام.
ستاری، جلال. (۱۳۸۰). پژوهشی در اسطوره‌ی گیل‌گمش و افسانه‌ی اسکندر. تهران: مرکز.
_____ (۱۳۸۱). پژوهشی در قصه‌ی سلیمان و بلقیس. تهران: مرکز.

سیپک، پیری. (۱۳۸۹). ادبیات فولکلور ایران. ترجمه‌ی محمد اخگری، تهران: سروش.
شکیبی ممتاز، نسرین؛ حسینی، مریم. (۱۳۹۲). «طبقه‌بندی انواع خویشکاری توگد قهرمان در داستان‌های عامیانه و قصه‌های پریان». فرهنگ و ادبیات عامه، سال ۱، شماره‌ی ۱، صص ۱۴۳-۱۷۰.

شمیسا، سیروس. (۱۳۷۱). فرهنگ تلمیحات (اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی در ادبیات فارسی). تهران: فردوسی.

صفوی، سیدحسن. (۱۳۶۴). اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر. تهران: امیرکبیر.

عرفانی بیضایی، محمدجواد؛ رحیمی، محسن. (۱۳۹۴). «بررسی نظام باورها در قصه‌های عامیانه‌ی طبقه‌بندی‌شده‌ی ایرانی». *مطالعات ادبیات کودک*، سال ۶، شماره‌ی ۲، صص - ۱۱۸.

کریستن سن، آرتور. (۱۳۳۶). *کیانیان*. ترجمه‌ی ذبیح‌الله صفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

محبوب، محمدجعفر. (۱۳۸۷). *ادبیات عامیانه‌ی ایران: مجموعه‌ی مقالات درباره‌ی افسانه‌ها، آداب و رسوم مردم ایران*. به کوشش حسن ذوالفقاری، ج ۱، تهران: چشمه.
 مهدوی، یحیی. (۱۳۷۵). *قصص قرآن مجید (برگرفته از تفسیر سورآبادی)*. تهران: خوارزمی.
 مهدوی دامغانی، احمد. (۱۳۸۶). *رساله درباره‌ی خضر (ع)*. تهران: کتاب مرجع.
 نصری، محمد. (۱۳۶۹). *چهره‌ی شیطان در قرآن*. تهران: دارالقرآن الکریم.
 نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف. (۱۳۸۰). *اقبال‌نامه*. تهران: دانشگاه تهران.
 نیشابوری، ابواسحاق ابراهیم. (۱۳۸۶). *قصص الأنبياء (داستان‌های پیغامبران)*. تهران: علمی و فرهنگی.

یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۹۴). *فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی*. تهران: فرهنگ معاصر.

یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۹۰). *چهار صورت مثالی*. مشهد: آستان قدس رضوی.